



پیغام عشق

قسمت چهارصد و چهل و هشتم





با درود خدمت جناب شهبازی و عزیزان گنج حضور

برنامه ۸۶۶

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

طراز آن خلعت خوش نظر چو دیده شود

هزار جامه ز درد و دریغ و غم بدرید

در این بیت بیدارکننده، مولانا به ما قول می‌دهد، اطمینان می‌دهد، اگر قدم در راه معنویت حقیقی برداری با اولین قدم آثار آن را درونت می‌بینی. اولین قدم، در برابر هر اتفاقی، هر وضعیتی، هر شخصی فضاگشایی بدون قضاوت داشته باش. تمرکز فقط روی خودت باشد. این که بدانیم در زندگی این همه درد و افسوس و غم ایجاد کردیم و فکر کردیم وضعیت جامعه و اطرافیان باعث بودند. بی‌خبر از یک گیری که در خود آن را پروراندیم و روزبه‌روز او را بزرگ‌تر کردیم. بد آمدن‌ها و خوش آمدن‌ها را اصل گرفتیم، به محض بد آمدن واکنش نشان دادیم و به محض خوش آمدن شادی و امید زودگذر به ما دست داد.

اگر کسی که من ذهنی را شناسایی نکرده باشد این بیت را به او بگویند باور نمی‌کند و شاید به تمسخر بگیرد، مگر می‌شود! چگونه گوشه لباس خدا را می‌توان دید؟ این‌ها حرف‌های یاوه است.

خدایا چه قدر ما انسان‌ها با این من‌ذهنی گمراه شدیم و به تو که هر لحظه می‌خواهی به ما لطف و برکت و زیبایی و عشق برسانی جفا کردیم. خوش‌نظر خداست و ما امتداد او هستیم و تنها ماموریت ما در جهان این است که، باید به او زنده شویم.



راه دیگری برای نجات از درد و دریغ و غم نداریم. برنامه گنج حضور گوشه لباس خدا را با مولانا به من نشان داد و درد و دریغ و غم من کم شد با تلاش و جدیت روی خود کار می‌کنم که به کمک خدا این دردها را بدرم و مطمئنم در این راه به جز خدا و طلب خودم کس دیگری نمی‌تواند به من کمک کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۱۳

راهی پر از بلاست ولی عشق پیشواست

با سپاس فراوان، افسانه، اصفهان



سلام و خدا قوت 🌹🌹🌹🌹🌹🌹🌹🌹

برنامه ۸۵۱ غزل اصلی ۱۵۸۰ 🌹🌹🌹🌹🌹🌹

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

تا دلبر خویش را نبینیم

جز در تک خون دل نشینیم

مولانا، مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۰۴ 🌹

دوزخ است آن خانه کآن بی روزن است

اصل دین، ای بنده روزن کردن است

تا ما انسان‌ها دائماً و هر لحظه، هشیارانه و آگاهانه تسلیم نشویم و فضاگشایی نکرده و کن‌فکان خدا را نپذیریم و به آلت و جنس خدایی خود اقرار نکنیم و به آن زنده نشویم و انرژی زندگی را از همانیدگی‌های مرکزمان بیرون نکشیم و خدا را خالصانه ستایش نکنیم و مقاومت و قضاوت را پیشه خود سازیم و جذبه و عنایت او شامل حالمان نشود و در افسانه من‌ذهنی‌مان مانع، مسئله و دشمن‌سازی کنیم و نگذاریم از جای خالی همانیدگی‌ها نور الهی بتابد، در دل تاریک همچون قبرمان غیر از خون دل و غم و غصه چیزی نصیبمان نخواهد شد و از کوثر و فراوانی و گرامی‌داشت خدا محروم شده، راستین نخواهیم بود و دچار ریب‌المنون می‌شویم 🌹 .


مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

ما به نشویم از نصیحت


چون گمره عشق آن بهینیم 🌹




آندر دل درد خانه داریم

درمان نُبود چو همچینیم 


در حلقه عاشقان قُدسی

سَر حلقه چو گوهر نَگینیم 


اگر همین راه را ادامه دهیم و در افسانه من ذهنی و دردها بمانیم و از مسیر مستقیم و مسیر عشق گمراه شویم و بخواهیم با عقل و باورهای من ذهنی خودمان و دیگران زندگی کنیم و با دانش من ذهنی و تغییر باورها و تقلید و مقایسه و سایر روش‌های ذهنی حال و زندگی خود را بهتر کنیم، این امکان‌پذیر نیست و درمان دردهای ما نخواهد بود. تنها درمان این است که به خود و جنس اصلی و خدائیت خود ایمان داشته باشیم و بدانیم ما حقیقتاً عاشق‌ترین مخلوق خدا هستیم و می‌توانیم با تسلیم و صبر و شکر و پرهیز با او یکی شویم و دردهایمان را درمان کنیم و حس امنیت، هدایت، عقل و قدرت را نوبه‌نو و هر لحظه از او بگیریم و درون و بیرونمان زیبا و زیباتر شود .

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

حاشا که ز عقل و روح لافیم

آتش در ما اگر همینیم 

گر از عَقَبات روح جَستی

مَستانه مَر و که در کمینیم 

لاف زدن و ادعای داشتن عقل کل و رسیدن به روح اصلی نشانه این است که در مرکزمان درد داریم و دردمان بیشتر هم خواهد شد.



کسی که مرکزش عدم شده است و در اختیار زندگی ست، تشخیص جسمی ندارد تا ادعای داشتن عقل و روح کند. چنین شخصی نیازمند فضاگشایی است. حتی اگر مردم از ما تعریف کنند و بگویند به جایی رسیده‌ای و استاد شده‌ای، ما نباید قبول کنیم و به خودمان بگیریم. باید بیشتر فضاگشایی کرده و از این جاهای لغزش و تأییدات مردم و تأییدات ذهن خودمان بگذریم.

باید روحمان از گردنه‌های زیادی رد شود و نباید در این مسیر با غرور و تکبر قدم برداریم و فکر کنیم دیگر به آن جایی که باید رسیده‌ایم و بی‌نیاز شده‌ایم و تظاهر و ریا کنیم و مثلاً من ذهنی معنوی یا من ذهنی قانونی داشته باشیم و احساس غرور بکنیم. بلکه باید تا جایی فضاگشایی کنیم که هیچ کدام از این الگوها در ما نماندند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

چون فتنه نشان آسمانیم

چونست که فتنه زمینیم

چون ساده تر از روان پاکیم

پُر نقش چرا مثال چینیم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۱

چون یوسف آن عزیز مصریم

هرچند که در مزاد باشیم

بر چهره یوسفی حجابیست

اندر پس پرده راد باشیم



ما در اصل از جنس خدا هستیم و خیلی صاف و ساده هستیم و با عشق و نیروی زندگی می‌توانیم فتنه و آشوب‌ها را بخوابانیم اما در ذهن افتاده و همانیده شده‌ایم و عینک آن‌ها را به چشم زده‌ایم و به جای عینک ساده و بی‌رنگ زندگی با عینک‌های مختلف دیده و همانیدگی‌های خود را در معرض فروش گذاشته‌ایم و به جای خواباندن فتنه‌ها، برحسب این عینک‌ها و دردهایمان فتنه و آشوب می‌کنیم و نتیجه اعمالمان جز درد نیست. به جای سازندگی، خرابکاری به بار می‌آوریم و انرژی زنده زندگی را تلف می‌کنیم. 🌱

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

پژمرده شود هزار دولت

ما تازه و تر چو یاسمینیم 🌱

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۱

از اصل چو حورزاد باشیم

شاید که همیشه شاد باشیم

اگر همانیدگی‌ها را نیندازیم و به آن‌ها نمیریم، این طرح زندگی است که کشت‌های ثانویه را پژمرده و نابود خواهد کرد و این اصل ماست که همواره شاد و زیبا و تازه و جوان است و خواهد بود. 🌱

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

گر متهمیم پیش هستی

اندر تَتَّقِ فنا آمینیم 🌱

ما پشت بدین وجود داریم



کندر شکم فنا جنینیم

اگر طلبِ زنده شدن به خدا را داشته و در این راه تلاش و مداومت داریم و با صبر و شکر و توکل و ایمان به خدا و زنده شدن به او را داریم، حتی اگر تمام هستی هم ما را متهم کند و ما را قبول نداشته باشند ما پشتمان به خدا گرم است و در پناه امن او هستیم و هیچ ضرری به ما نخواهد رسید و روزی از ذهن زاییده خواهیم شد. پس ناامید نمی شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

تبریز، بین چه تاج داریم

زان سر که غلام شمس دینیم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۸۸

پرده بردار، صبا، از بر آن شهره قبا

تا ز سیمین بر او گردد کارم همه زر

ای تمام هستی و کائنات ما را تماشا کنید که چگونه با فضاگشایی و تسلیم و غلام زندگی بودن، پرده همانیدگی ها را کنار زده و تاج شاهی بر سر گذاشته ایم و به آن چه لایقش بوده ایم رسیده ایم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۸۸

از فراق تَلَفَم، گشته خیالت عَلَم

که دلم را شکمی شد ز تو پر جوع بقر

من ندانم چه کسَم، کز شِکَرَت پر هوسَم

ای مگس ها شده از ذوق شِکَرهات شِکَر



خدایا وقتی فضاگشایی می‌کنم و مرکزم عدم می‌شود و فقط خیال تو در سرم است، چیز دیگری نمی‌خواهم و فقط هوس رسیدن و تبدیل شدن به تو را دارم و تنها فراق و دوری تو است که می‌تواند مرا از پای درآورد. دیگر حرف‌ها و وزوزهای من‌های ذهنی مرا به واکنش وانی دارد و دیگر تأیید و توجه مردم برایم شیرینی و شادی نمی‌آورد.

دیگر نمی‌دانم کیستم. با تو یکی شده و در تو گم می‌شوم و تنها خواسته‌ام همین است. عشق و شادی را از تو می‌گیرم و پخش می‌کنم و مرکز انسان‌های دیگر را نیز مرتعش کرده و پر از شادی و عشق می‌کنم تا آن‌ها نیز مانند من اسیر و شکار عشق تو شوند.

با تشکر

زهرا، ۳۶ ساله، تبریز



این من ذهنی تو و آن دماغِ مستِ ما

هر دو شیرگیرند، اما این کجا و آن کجا

جهانِ ذهن، جهانِ دویی و دوگانگی است. یعنی هر چیزی که ذهناً بیان، نوشته، خوانده و یا مطرح می‌شود بالقوه قابلیت این را دارد که برداشتی متفاوت از آن شود و یا متضادی از جنس حرف، صوت و گفت برای آن ایراد گردد.

شیرگیر به دو معنا است:

۱- شجاع و یا آن که شیر جنگل را می‌تواند شکار کند.

۲- آن که شیر می‌نوشد و یا به عبارتی غذایش شیر است و از شیر انرژی می‌گیرد.

من ذهنی این قابلیت را دارد که یک کلمه و یک مفهوم را به نفع خود و در راستای همانیدگی‌های خود معنی کند و به کار بگیرد. مولانا، از آن جا که از ایوان و کنارِ بام به کائنات می‌نگرد، به این موضوع کاملاً واقف است و کلمات، مفهومات و حتی معانی عرفانی را از زبان هر شخصی و با برداشتی متفاوت بیان می‌کند که این ساختار را بشکند. مثلاً می‌گوید که آقای نیما تو که چیزی می‌نویسی و در این راه معنوی شاگردی می‌کنی و چیزی که یاد گرفتی و آگاهی پیدا کردی، دور بَرَت ندارد که کسی شده‌ای:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۳

کارِ پاکان را قیاس از خود مگیر

گر چه مآند در نِبِشتنِ شیر و شیر

حضرت مولانا می‌گوید که این من ذهنی تو تا موقعی که دچار منیت و خودبینی است، از شیرِ شیطان می‌نوشد. اگر می‌خواهی شیری که تغذیه‌ی من ذهنی‌ات است، مانند غرور، کبر، خودبزرگ‌بینی، تأیید، توجه و تحسین مردم، تو را به



خزان نکشاند، سریع از این شیر، خود را بگیر و ببر و از شیر خدا دماغ و خردت را مست کن. آن موقع است که مست خدایی می شوی و غم از تو جدا می گردد:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۴۰

طفلِ جان از شیرِ شیطان باز کن

بعد از آنش با ملک انباز کن

وقتی فقط یک جرعه از این شیر الهی بنوشی، تازه آگاه می شوی که چی به چیست. پیام عشق را با گوشِ جان می شنوی و با چشمِ عدم می بینی. آن موقع یک قدح به دست، می نوشی و با قدح دیگر در دست دیگر، کائنات را نیز از غم جدا و مست می عشق خواهی کرد:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۴

قدحی دو چون بخوردی، خوش و شیرگیر گردی

به دماغ تو فرستد شه و شیر ما پیامی

خیلی هم مهم است که بدانی نباید با من ذهنی قدح را برداری و بگویی آی ایهاالناس من قدح دارم بیابین بخورین حالش رو ببرین. باید فقط روی خودت کار کنی و اول خودت مست و سرمست شوی. مست و سرمست خدا دیگر نه دوستی ذهنی برایش تعریف شده است، نه دشمنی. در همه چیز تجلی همان یگانه آفریدگار عشق و آگاهی را می بیند. همه ی کائنات بالقوه به سوی این عشق می آیند حتی اگر صدهزار سال به خشم از او دور شده باشند. زیرا که منتهای همه چیز اوست.



پس می‌بایستی همیشه این نکته را به خودم یادآوری کنم که من چه بودم و چگونه از خون و چرک همانیدگی‌هایم تغذیه می‌کردم. اکنون به لطف خدا و آموزش‌های بزرگان، از شیر الهی می‌نوشم و فقط با پرهیز و حزم، مفتی ضرورت تمامی رفتار و اعمال و گفتارم هستم تا لقمه‌ی عشق را در دهان خودم و کائنات بگذارم:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۱

از فِطامِ خونِ غذایش شیر شد

وز فِطامِ شیر، لقمه‌گیر شد

فِطام: مجازاً جدا کردن چیزی از چیز دیگر

خیلی خیلی مهم است که صبر داشته باشم و هی نگویم که: چه شد؟ چرا خون شیر نمی‌شود؟ چه قدر درد بکشم؟ چرا من شادی بی‌سبب را تجربه نمی‌کنم؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱

مدتی این مثنوی تاخیر شد

مهلتی بایست تا خون شیر شد

اگر با صبر و شکر و پرهیز در این لحظه‌ی ابدی ساکن و روان بمانم و نگذارم دیو من‌ذهنی، مرا از این لحظه جدا کند و به‌جای سرمستی، درد را جایگزین آن کند، نعمت‌ها خودشان سرازیر می‌شوند. اگر در زندگی نعمتی نمی‌بینم و به‌جای نعمت، نعمت و رنج دارم، حتماً حتماً از شیرِ دیو دارم می‌نوشم. این را باید با تلاش و صبر، خودم در خودم پیدا کنم. سؤال نپرسم. درد هشیارانه بکشم. پرهیز کنم و تقوا پیشه کنم؛ تا از شرّ اعتیاد به شیرِ شیطان رهایی یابم:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۴۸

گر ز شیرِ دیو، تن را وابری



در فِطامِ او بسی نعمت خوری

فِطام: مَجَازاً جدا کردن چیزی از چیز دیگر

الان دیگر می فهمم که شیرگیر و شجاع بودن که من ذهنی به من القا می کرد، پیشیزی ارزش نداشت. از این که به خاطر مقام و یا قدرت فیزیکی، از من حساب ببرند و بادی در غبغب بیندازم، به من بگویند شجاع و شیرگیر، دوری می جویم. با ذهنم هم دنبال حضور و خدایت نخواهم بود. به نفی آن چه که نیستم می پردازم تا این مَنیتها از من بروند. آری باید خودم را اول از خون ببرم. باید بسی از دل و دیده ام خون برود تا این خودبینی محو گردد. زیرا که تا موقعی که در این آهوی تن و ذهن هستم، شیر خدا مرا به جنگلِ حضور راه نمی دهد:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۲

شیر بگفت مر مرا: نادره آهوی برو

در پی من چه می دوی تیز؟ که بردارنمت

ناامید شدن، شیر شیطان است. با بریدن از شیر شیطان و پشت گرم بودن به شیر زندگی و آموزش های بزرگان، از این آهوی تن رهایی پیدا می کنم. شیر بودنم را آن موقع می یابم. آگاه می شوم که فقط لطف و عنایت خداست که مرا از این حجاب و پرده ای پندار رهایی می دهد. آن موقع است که می فهمم که یک زمان کار است. باید این من ذهنی را بشناسم و بگذارم زمین تا کار کوتاهم، به درازا نکشد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۲

نی که تو شیرزاده ای در تن آهوی نهان؟

من ز حجاب آهوی یک رهه بگذرانمت



از همه‌ی همانیدگی‌ها و آنچه که ذهن ثروت نشان می‌دهد و می‌گوید که از آن زندگی بگیرم، فقیر می‌شوم. آن موقع است که در صراط مستقیم قدم بر می‌دارم و نعمت و نعمت دهنده، آن من است. من اویم و او من:

مولوی، مثنوی دفتر اول، بیت ۳۱۳۹

چون فقیر آید اندر راه راست

شیر و صید شیر، خود آن شماست

اگر هم لحظاتی به عشق الهی زنده شدم، نباید بگویم که تمام شد و من به حضور رسیدم. این‌ها تله‌ی شیطان است. منتظر وایساده تا به ما شیر بدهد. هرگز نباید از آموزش‌های بزرگان و خدمت در راه آن‌ها و خدا باز بمانم. باید همیشه در زیر سایه‌ی آن‌ها باشم:

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۴۳

گرچه شیری چون روی ره بی‌دلیل

خویش‌بین و در ضلالی و ذلیل

دلیل: رهنما

خویش‌بین: خودبین و مغرور

ضلال: گمراه

ذلیل: پست

و الا که هرچقدر هم حرف و حدیث بیاورم، نه دانشمند هستم و نه محدث. همانطور که اگر روی چهارپا کتاب بگذارند، دلیل بر علم او نخواهد بود. باید آگاه به فنّ خاموش کردن ذهن، فضاگشایی، راه‌یابی به آسمان درون و شنیدن پیام الهی شوم. اگر نه که می‌توانم مثل بالش روی آن‌ها در خواب ذهن بروم و شیر همان شیر دیو، و کاسه همان کاسه:



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۸۹

گرچه مقصود از کتاب آن فن بود

گر تو آتش بالش کنی هم می شود

بزرگان و آموزش‌های آن‌ها و لطف و عنایتشان را فراموش نکنم و هر لحظه به خودم بگویم: «ادب داشته باش و هیچی نگو و نپرس. اطاعت کن و شیرگیر شو.» انسان‌های به حضور رسیده، بار را از دوش چهارپای ذهنت برداشته‌اند. سُبک شده‌ای. عشق کن، برقص و قدح بنوش و قدح بنوشان. بگذار آهوی تنت هم بنوشد و باد بهاری را حس کنی. آن وقت یگانه آفریدگار عشق خودش را در دام خودش که دامِ مزد است، می‌اندازد. ای انسان تو لایقش هستی؛ نوش جان؛ گوارای وجودت. شکر یادت نرود ...

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۳۷

رفته ره درشت من بار گران ز پشت من

دلبر بردبار من آمده برده بار من

آهوی شیرگیر من سیر خورد ز شیر من

آن که منم شکار او، گشته بود شکار من

با عشق و احترام

نیما از کانادا

برنامه شماره ۸۷۹

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

چو به شهر تو رسیدم تو ز من گوشه گزیدی

چو ز شهر تو برفتم به وداعیم ندیدی

غزل شماره ۲۸۲۰ از دیوان شمس مولانا:

همراهی و مشرف بودن خداوند بر انسان، و اما کوتاه بینی و حسادت انسان در ذهن همانیده شده از این همراهی و معیت. شناسایی دید اشتباه انسان در ذهن و این که مقصود زندگی را در نیافته و از همراهی و وحدت با زندگی غافل مانده است. خداوند در امر همراهی انسان هیچ غفلت نکرده و با انسان وداع نکرده است.

سوره والضحی آیات ۱ الی ۳

«سوگند به روشنایی روز و سوگند به شب هنگامی که همه چیز را در آرامش فرو می برد که پروردگار هرگز تو را وداع نگفته.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۷۹

کی کنم من از معیت فهم راز؟

جز که از بعد سفرهای دراز

این معیت و همراهی خداوند موقوف شناسایی و تغییر دید مقاومت و قضاوت است. این معیت جلوه ای از حضور و ظهور حق در جهان به واسطه صبر و شکر و پرهیز است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۶۴



این معیت باحق است و جبر نیست

این تجلی مه است این ابر نیست

این همراهی جبر نیست بلکه مانند تجلی و حضور ماه، روشن و صریح بدون هیچگونه ابر ظن و گمان است. هر چند که انسان از این تجلی و حضور غفلت کرده و آنرا جایز ندانسته، اما زندگی هیچگاه از انسان غفلت و خداحافظی نکرده.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۷۷ و ۳۶۷۸

کان شهی که می ندیدندیش فاش

بود با ایشان نهان اندر معاش

چون خرد با توست مشرف بر تنت

گر چه زو قاصر بود این دیدنت

این همراهی و معیت خداوند بطور پنهان مانند عقل در جسم انسان است که بر وجود تصرف و تسلط دارد اما چشم ظاهر از دیدن آن کوتاه و عاجز است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۷۹

نیست قاصر دیدن او ای فلان

از سکون و جنبش در امتحان

عقل از دیدن ما غافل نیست بلکه تمام سکونات و جنبش انسان یعنی هر گونه فکر و عمل انسان را دیده و سنجیده و مورد امتحان قرار می دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۸۰



چه عجب گر خالق آن عقل نیز

با تو باشد؟ چون نه ای تو مستجیز؟

پس جای شگفتی نیست که خالق عقل نیز با تو و در تو باشد. و چرا خود را جایز این امر نمی دانی؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۸۲

تو شدی غافل ز عقلت، عقل نی

کز حضورستش، ملامت کردنی

پس این انسان است که با مقاومت و قضاوت در برابر اتفاق این لحظه و با چشم بر اسباب و علل بیرونی دوختن، از زندگی غفلت ورزیده. درواقع ملامت و نکوهش عقل نشان بر حضور عقل کل است تا با پذیرش و تسلیم و رضایت از این لحظه به سوی زندگی برگردیم که:

سوره بقره، آیه ۸۵

«خداوند از آنچه می کنید غافل نیست.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳

نیم ز کار تو فارغ همیشه در کارم

که لحظه لحظه تو را من عزیزتر دارم

به ذات پاک من و آفتاب سلطنتم

که من تو را نگذارم به لطف بردارم

با احترام، مریم از اورنج کانتی



بخشی از صحبت‌های آقای شهبازی در برنامه تماس تلفنی ویژه شماره ۸۷۵ گنج حضور:

⚠️ در این لحظه باید برای خودمان معین کنیم که: اتفاق این لحظه سبب وقوع اتفاق بعدی هست؛ یا اتفاق این لحظه را، فضای گشوده شده یعنی (خداوند) برای ما تعیین می‌کند؟!

⚠️ اگر اتفاق این لحظه را، جدی بگیریم؛ در این صورت 🖱️ محکوم اتفاقات بیرونی شده، اختیاری از خودمان نخواهیم داشت.

⚠️ اتفاقات می‌افتند و مرا به دنبال خودشان می‌کشاند، من هم هیچ اختیار و مسئولیتی ندارم؛ مولانا می‌گوید: این «جبر ابلهان» هست.

⚠️ در واقع « جبر دانایان » هم داریم، که بر اساس آن 🖱️ اتفاق را « نمی‌دانم » و « فضای باز » و « خرد خداوند » و « توکل و اعتماد » تعیین می‌کند.

به این ترتیب ما از جبر خارج شده، «اختیار» پیدا می‌کنیم.

⚠️ بیشتر مردم محکوم اتفاقاتند، چرا که ما عادت کرده‌ایم که اتفاق زندگی دارد، پس اتفاق زندگی ما را تعیین می‌کند.

⚠️ چرا ما این همه علاقمند به اخبار هستیم؟! این اخبار چه ربطی به زندگی شما دارد؟!

⚠️ تو چرا زندگی خودت را خودت از فضای باز شده خلق نمی‌کنی؟!

⚠️ چرا عمل خود را از این فضای باز شده، در همین لحظه، با رضا، با صبر، با پذیرش، شروع نمی‌کنی؟!

⚠️ چرا تو برای فکر و عمل خودت، مسئول نیستی؟!

⚠️ چرا فکر می‌کنی اتفاقاتی که دیگران بوجود می‌آورند، باید زندگی شما را تعیین کند؟!



⚠️ این چه اختیار داشتن هست، اختیار کو؟! مسئولیت کو؟! آفرینندگی کو؟! طراحی زندگی شما، توسط خودتان کو!؟

این که فکر شما در این لحظه، توسط خودتان درست بشه نه تقلید، کو!؟

⚠️ از خودتان بپرسید: این لحظه اتفاقی که افتاده، دنباله و نتیجه اتفاق قبلی هست؟! در این صورت که سرنوشت ما

نمی تواند، دست خودمان باشد!!!

⚠️ این اتفاقات را، اعضای خانواده شما، حوادث بیرونی، اوضاع اقتصادی و سیاسی، پدید می آورند، آیا شما باید محکوم

این اتفاقات باشید!؟

🍒 با تشکر از آقای شهبازی نازنین و دوستان عزیز.

یوسف از تبریز



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com